

واقعی است و تا جایی که بدانان مربوط می‌شود، در میان خود تفاوت‌هایی با ماهیت - توده‌ای صریح و آشکار بوجود می‌آورند. توده‌ی نقد نقادانه توسط خود نقد «ساخته و پرداخته» شده است، درست مانند حالت دانش پژوهی که به جای صحبت از انواع معین، نوع را با شخص خود مقایسه می‌کند.

بدین‌طریق، نقد نقادانه برای اینکه قطب مخالفی از ماهیتی واقعاً توده‌ای دارا باشد، در کنار این توده‌ی تجربیدی که آفریده‌ی ذهن خود اوست، به توده‌ای معین نیاز دارد تا بتواند آن را به‌طور آمپیریک نشان دهد، نه اینکه آن را به‌تصور درآورد. این توده می‌بایست در نقد نقادانه هم ماهیت خود و هم انهدام ماهیت خود را مشاهده کند. می‌بایست آرزومند نقد نقادانه بودن و ناتوده بودن باشد، بدون اینکه قادر به آن باشد. این توده‌ی غیرمنتقدانه‌ی غیرنقادانه همانا «محفل رنگین برلن» فوقاً یاد شده است. این توده‌ی غیرمنتقدانه‌ی که به‌طور جدی با نقد نقادانه سروکار دارد به «محفل رنگین برلن» محدود می‌شود.

«محفل رنگین برلن»، «موضوع ماهوی» نقد نقادانه که درباره‌اش همواره می‌اندیشد و نقد نقادانه تصور می‌کند همواره درباره‌ی نقد نقادانه می‌اندیشد، تا جایی که می‌دانیم از برخی هگلپان جوان سابق برین^۱ تشکیل شده که نقد نقادانه ادعا می‌کند که در آنان تا حدودی دهشت از جهل^۲ و تا حدی احساس بیهودگی را دمیده است. ما وضع واقعی امور را بررسی نمی‌کنیم، ما برآنچه نقد می‌گوید تکیه می‌کنیم.

1. Ci-devant.

2. horror vacui

و بالاخره مکاتبات بیشتر قصد دارد برای عموم این رابطه‌ی جهان - تاریخی نقد را برای «محفل رنگین برلن» تشریح کند؛ اهمیت ماهوی آن را مکشوف نماید، و نشان دهد که چرا نقد ضرورتاً می‌بایست نسبت به این «توده» سنگدل باشد، و سرانجام آشکار سازد که کل جهان درباره‌ی این تناقض در اضطراب هولناکی به‌سیر می‌برد و اکنون خود را به‌سود و سپس برعلیه اعمال نقد بیان می‌کند. منباب مثال، نقد مطلق به‌گزارشگری که جانب «محفل رنگین برلن» را می‌گیرد، می‌نویسد:

«پیش ازین چیزهایی نظیر این را چندان به‌کرات شنیده‌ام که تصمیم گرفته‌ام دیگر بدانها اعتنا نکنم.»

جهان هیچ ایده‌ای از اینکه با نقد چند بار با چیزهایی نظیر این سروکار داشته است، ندارد.

حال به‌آنچه‌عضوی از توده‌ی نقادانه درباره‌ی «محفل رنگین برلن» گزارش می‌دهد گوش دهیم:

«هرآینه کسی باورها را بشناسد» (خانواده‌ی مقدس همواره می‌بایست در هم برهم شناخته شود). «جوایش شروع می‌شود.» «من آن شخصم. اما روزنامه‌ی لیترا تور - ستایتونگ! بیائیم کاملاً منصف باشیم! شنیدن آنچه یکی از آن رادیکال‌ها، از این آدمهای زیرک سنی ۴۲ درباره‌ی شما می‌اندیشد، برایم جالب بود.»

۱. این اشاره مربوط است به پاسخی که توسط یکی از هواداران محفل رنگین برلن و نگارنده‌ی گزارش بی‌نام «از ولایت» مندرجه در روزنامه‌ی آلگماینه لیترا تور - ستایتونگ دفتر ششم - مه ۱۸۴۴، داده شده بود. - ه - ت.

مُخبر به گزارش خود ادامه می‌دهد مبنی بر اینکه مرد فلک زده دارای انواع رسوایی‌هایی که برای لیتراتور - تسایتونگ ایجاد کرد، بود. او داستان کوتاه جناب ادگار موسوم به «سه مرد شریف»^۱ را فاقد ظرافت و مبالغه‌آمیز یافته است. او نمی‌تواند درک کند که سانسور آنقدر که پیکار انسان با انسان، پیکاری خارجی است، پیکاری درونی نیست. آنان زحمت بیاد آوردن و جایگزین ساختن عبارت سانسور که با آن توسط فکر نقادانه‌ی ماهرانه ابراز شده و کاملاً تکامل یافته مخالفت می‌شود، را به خود نمی‌دهند. او رساله‌ی جناب ادگار درباره‌ی «براد»^۲ را فاقد جامعیت می‌یابد. گزارش دهنده‌ی نقادانه تصور می‌کند این رساله جامعه‌الاطراف بوده. درست، او خود می‌پذیرد. «من کتاب براد را نخوانده‌ام» معهداً معتقد است که جانب ادگار موفق شده است، والخب؛ و می‌دانیم اعتقاد، همانا سعادت و برکت است. مؤمن نقادانه ادامه می‌دهد، «به‌طور کلی، او (عضو محفل رنگین برلن) ابدأ از آثار جناب ادگار راضی نیست». وی هم‌چنین نتیجه می‌گیرد که «پرودن» به‌اندازه‌ی کافی مورد بحث قرار نگرفته است.^۳ و در اینجا خبرنگار به جناب ادگار شهادتنامه‌ای تسلیم می‌کند. «صحيح است (!) که من با پرودن آشنا هستم. می‌دانم که بازنمایی ادگار مطالب مشخصی را از او اقتباس کرده و آنها را به‌طور واضح مدوّن نموده.»

۱. «Die drei Biedermänner» مندرجه در آگماینه لیتراتور -

تسایتونگ، دفتر، سوم و پنجم - ۵ - ت.

۲. نگاه کنید به ص ۳۶ این طبع - ۵ - ت.

۳. نگاه کنید به ص ۹۷ - ۴۲ این طبع - ۵ - ت.

خبرنگار می‌گوید، یگانه علتی که چرا نقد بدیع جناب ادگار از پرودن موردپسند واقع نگشته، فقط می‌تواند این باشد که جناب ادگار متعرض مالکیت نیست. و فقط تصورش را بکنید، معارض، رساله‌ی جناب ادگار درباره‌ی «اتحادیه‌ی کارگری»^۱ را حائزاهمیتی نمی‌یابد. خبرنگار برای دل‌داری جناب ادگار می‌گوید:

«بدیهی است، این چیز مستقلی را به‌دست نمی‌دهد، و این اشخاص واقعاً به‌نقطه‌نظر گروه بازگشت نموده‌اند که قطعاً همیشه [بدان] عقیده داشتند. نقد می‌بایست ارائه کند، ارائه کند و ارائه کند.»

انگار نقد کشفیات به کلی جدید زیان‌شناختی، تاریخی، فلسفی، اقتصادی و حقوقی ارائه نکرده است! و آنقدر محجوب است که می‌گذارد به‌او گفته شود که چیز مستقلی ارائه نکرده است! گزارشگر نقادانه‌مان هنگامی که اشخاص را وامی‌دارد به‌همان نقطه‌نظری که همواره [بدان] معتقد بوده‌اند، بازگشت نمایند، چیزی را به‌فوت و فن کار می‌دهد که تاکنون برای آن ناشناخته بوده است: به‌خاطر آوردن نقطه‌نظر گروه همانا ناشیانه و ناخوشایند است. گروه در جزوه‌اش که از جهات دیگر رقت‌انگیز و ذکر آن بی‌ارزش است از جناب برونو می‌پرسد چه نقدی می‌تواند درباره‌ی منطق شهودی ارائه دهد. ۶۶ جناب برونو او را به‌نسل‌های آتی ارجاع می‌دهد و:

«احمق‌ها برای جواب منتظر می‌مانند.»^۲

همانطور که خدا دل فرعون کافر را سخت گردانید و او را لایق

۱. نگاه کنید به‌صص ۳۴-۳۵، این طبع - ا. ت.

۲. ا. هاینه، دریای شمال (دومین دور «سؤالات») - ا. ت.

اینکه روشنندل شود ندانست، همانطور هم گزارش دهنده‌ی ما را مطمئن می‌سازد:

«بنابراین آنان ابتدا لایق دیدن و دانستن محتوا و مضامین روزنامه‌ی لیترآتور - تسایتونگ شما نیستند.»

و به جای اینکه به دوستش ادگار اندرز دهد تا تفکر و معرفت کسب نماید، اندرز ذیل را بدو می‌دهد.

«بگذار ادگار انسانی از عبارات را به دست آورد تا هنگامیکه رسالاتی در آینده به رشته تحریر درمی‌آورد، چشم بسته از آن انبان عباراتی مستخرج کند تا در توازن و هم‌آهنگی با افکار عمومی، سبکی را صاحب شود.»

علاوه بر تأکیدات «خشم معین، کراهت، بیهودگی، بی‌فکری، و تصور مبهمی از آنچه که آنان قادر به فهم و درک آن نیستند و احساس «پوچی» (کلیه‌ی این صفات محققاً بر محفل رنگین برلن، صدق می‌کند.)، ثناخوانی‌هایی نظیر مدیحه‌سرایی‌های ذیل توسط خانواده‌ی مقدّس ساز می‌شود:

«سبکی رفتاری که در ماده نفوذ می‌کند، فرمان مقولات، بصرتی که با مطالعه دست می‌آید و به یک سخن، فرمان امور. او (عضو محفل رنگین برلن) برخورداری آسان به امور می‌کند، و شما امور را آسان می‌گیرید، یا: «انتقاد شما در لیترآتور - تسایتونگ همانا سالم، روشن و بجا است.»

و سرانجام اظهار می‌شود:

«همه چیز را برایتان به تفصیل نوشتم زیرا می‌دانم که با گزارش عقاید دوستانم مایه‌ی نشاط شما می‌شوم. از این امر می‌توانید مشاهده کنید که لیترآتور - تسایتونگ به هدف خود رسیده است.»

و هدف آن مخالفت با محفل رنگین برلن. بعد از اینکه مشاهده جر و بحث محفل رنگین برلن با نقد نقادانه و سرزنشی که به خاطر این جر و بحث شنیده بودیم؛ اکنون تصویر دوگانه‌ای از مساعی اش برای جلب شفقت نقد نقادانه بدست می‌دهیم:

«هنگامیکه در آغاز امسال در برلن بودم آشنایانم در آنجا به من گفتند شما همه را از خود رانده و دور کرده‌اید؛ و اینکه از ملاقات با اشخاص سرباز می‌زنید و اجازه نمی‌دهید کسی به شما نزدیک شود و سالیانه از کلیه‌ی معاشرت‌ها اجتناب می‌ورزید. البته من نمی‌توانم بگویم کدام طرف را باید مورد شمانت قرار داد.»

نقد مطلق پاسخ می‌دهد:

«نقد هیچ‌گونه حزبی تشکیل نمی‌دهد و هیچ‌گونه حزبی از خود ندارد؛ نقد تک و تنهاست، زیرا در هدف خود غرق گشته» (!)، «و خود را در برابر آن قرار داده است. نقد خود را از هر چیزی جدا می‌کند.»

نقد نقادانه تصوّر می‌کند با جایگزین ساختن آنتی‌تز موهومی به جای آنتی‌تز میان خود و جهان، میان روح‌القدس و توده‌ی دنیوی، بالاتر از آنتی‌تز جزمی ارتقاء می‌یابد. و به همین نحو تصور می‌کند با سقوط به پائین‌تر از نقطه‌نظر حزبی و با قرار دادن خود به مثابه‌ی یک حزب در برابر بقیه‌ی بشریت و متمرکز نمودن کلیه‌ی مصالح در شخص جناب باوئر و اعوان و انصارش، به فراتر از احزاب صعود می‌کند. حقیقت قبول نقد که بر تخت انزوای تجریدی جلوس می‌کند و حتی هنگامیکه به نظر می‌آید با هدفی سرگرم است، از انزوای عبث خود به رابطه‌ی حقیقتاً اجتماعی برای منظور و هدفی واقعی بیرون نمی‌آید، زیرا هدفش فقط هدف تخیل خود است، فقط هدفی

موهومی - حقیقت این پذیرش نقادانه توسط کل رساله‌ی ما مدلل شده است. هم‌چنین نقد صحیحاً تجرید خود را به‌مثابه‌ی تجرید مطلق توصیف می‌کند، در این مفهوم که «خود را از همه‌چیز جدا می‌سازد»، و همانا این جدایی هیچ از هرچیز، از کلیه‌ی تفکرات و تأملات و هکذا، لاطایلات محض است. ضمناً، آن عزلت جویی که با جدا کردن و منتزع ساختن خود از هرچیز به دست می‌آورد، و شی‌ای که خود را از آن منتزع می‌سازد، آزادتر از اورینگنس^۱ Origen که خود را از آلات تناسلی خویش جدا نمود، نمی‌باشد.

گزارشگر دیگری با توصیف یکی از اعضاء «محفل رنگین برلن» که او را دیده و با وی سخن گفته بود، به‌مثابه‌ی شخصی «اندوهگین»، «خودخور»، و اینکه «دیگر قادر به باز کردن دهان خود نیست» (علیرغم اینکه قبلاً همیشه واژه کاملاً گستاخانه‌ای حاضر و آماده داشت)، و «مایوس» آغاز می‌کند. این عضو «محفل رنگین برلن» مطالب ذیل را برای گزارشگر حکایت نمود، که او هم به‌نوبه‌ی خود آن را به‌نقد گزارشی داد:

«او نمی‌تواند درک کند، چگونه اشخاصی نظیر شما دوتن، که پیش از این، نخست انسانیت را محترم می‌شمردید، می‌توانید با چنین شیوه درونگرایانه، اشمزازآور و در واقع متفرعانه رفتار نمایید.» او نمی‌داند، «چرا کسانی وجود دارند که به‌نظر می‌آید عملاً موجب انشعاب می‌شوند. آیا همگی ما همین نقطه‌نظر را نداریم؟ آیا همگی ما نهایت ادای احترام به‌نقد را بجا نمی‌آوریم؟

۱. اورینگنس حکیم الهی مسیحی قرن سوم میلادی، یکی از آبای کلیسا -

آیا همگی ما اگر نه به ایجاد، دستکم به درک و کار بست عقیده‌ای افراطی قادر نیستیم؟»، او «درمی یابد که این انشعاب توسط هیچ اصل دیگری جز خودشیفتگی و نخوت برانگیخته نشده است.»

آنگاه گزارشگر برای کمک به او می‌گوید:

«آیا دستکم برخی از دوستانمان، نقد، یا شاید حسن نیت نقد را درک نکرده‌اند... می‌توان فاقد طاقت و قدرت بود، اما نیت قابل ستایش است.»

نقد با آنتی تز ذیل میان خود و محفل رنگین برلن پاسخ می‌گوید:

«دیدگاه‌های متعددی درباره‌ی نقد وجود دارد.» اعضا محفل رنگین برلن «تصور می‌کردند نقد را در جیب خود دارند» اما نقد «واقعاً نیروی نقد را می‌شناسد و آن را به کار می‌برد»، یعنی، آنرا در جیب نگاه نمی‌دارد. برای آن یک، نقد شکل محض است، در حالیکه از طرف دیگر برای نقد، «ضروری‌ترین یا بهتر بگوئیم یگانه امر ضروری است». درست همانطور که تفکر مطلق خود را در کل واقعیت به حساب می‌آورد، همانطور هم نقد نقادانه چنین می‌کند. این علتی است که چرا وی هیچ‌گونه مضمونی خارج از خود را نمی‌بیند و از اینرو نقد، عین واقعی که خارج از ذهن نقادانه است، نیست؛ برعکس، او عین را می‌سازد، و همانا عین - ذهن (ابژه - سوژه‌ی) مطلق است. بعلاوه! «نوع قبلی نقد گریبان خود را از هر چیزی، از غوررسی امور با کمک عبارات، خلاص می‌کند، و نوع اخیر خود را از هر چیزی با کمک عبارات جدا می‌سازد.» آن یک «بلاغت» و این یک در «علم و معرفت» زیرک است. دومی بهر نقد پیر زیرک نیست و از اینجا و آنجا می‌آموزد، اما فقط در ظاهر، فقط برای اینکه قادر باشد آنچه

به‌طور سطحی از توده آموخته را به‌شکل «شعار» و به‌مثابه‌ی خردی که خود کشف کرده بازگرداند و آن را در لاطائلات نقد نقادانه مستحیل سازد.

«برای آن یک، کلماتی نظیر «افراطی»، «تقدم»، «بعد کافی پیش نرفتن» مقولاتی با اهمیت و بس مقدّسند؛ این یک دیدگاهها را بررسی می‌کند و مقیاس‌های این مقولات تجریدی را درباره آنها بکار نمی‌برد.»

اظهار تعجب نقد شماره‌ی ۲ مبنی براینکه نقد دیگر مسئله سیاست نیست، که به‌فلسفه پایان داده شده و طرف آن از نظامات و تحولات اجتماعی با کمک کلماتی، «واهی»، «موهومی» و الخ - همگی اینها اگر تعبیر اصلاح شده‌ی منتقدانه‌ی «اقدام»، و «به‌حد کافی پیش نرفتن»، نیست، پس چیست؟ و آیا «مقیاس‌های» آن از قبیل «تاریخ»، «نقد»، «جمع‌بندی امور»، «نو و کهنه»، «نقد توده»، «بررسی دیدگاهها»، - و به‌یک کلام، آیا کلیه‌ی شعایر آن مقیاس‌های مقولاتی و مقیاس‌های مجرداً مقولاتی نیست؟

«آن یک الهیاتی، مغرضانه، حسودانه، تنگ‌نظرانه، متظاهرانه و این یک خلاف و عکس همه اینهاست.»

بعد از اینکه نقد بدینسان خود را یک نفس چندین و چند بار ستود و کلیه‌ی آنچه محفل رنگین برلن فاقد است را به‌خود نسبت داد، درست همانطور که خدا تمام آن چیزهایی است که انسان نیست، برای خود گواهی می‌دهد که:

«به‌بصیرت، و به‌عطش یادگیری و آسودگی خیالی که در آن هزیمت‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر است، نایل گشته است.»

بدین‌طریق «حداکثر»، معارض خود، محفل رنگین برلن را با قهقهه‌ی آسمانی استقبال می‌کند. او این قهقهه - را با جامعیت همیشگی خود از آنچه هست و از آنچه نیست - «این قهقهه‌ی نخوت نیست»، توضیح می‌دهد. اصلاً! این نفی در نفی است. «همانا فقط پروسه‌ای است که نقد می‌بایست با آرامش و شکیبایی کامل علیه دیدگاه ثانوی که خود را با آن برابر می‌داند (چه تفرعنی!) به کار برد.» بنابراین هنگامی که نقد می‌خندد، پروسه‌ای را بکار می‌گیرد! و با «شکیبایی کامل» پروسه و روند قهقهه را نه علیه اشخاص، بل علیه دیدگاه بکار می‌برد! حتی قهقهه، متوله‌ای است که بکار می‌برد و در واقع می‌بایست بکار برد!

نقد خارج از حدود عالم مادی، همانا فعالیت ماهوی ذات بشری که واقعی است و بنابراین در جامعه‌ی امروزین زندگی می‌کند و رنج می‌کشد و در آلام و لذایذش شریک است، نمی‌باشد. فرد واقعی فقط خصیصه‌ای عرضی و سفینه‌ی ناسوتی نقد نقادانه است که بخود را در جوهر جاودان مکشوف می‌سازد. سوزهی (موضوع) نقد همانا فرد انسانی نیست، بلکه فرد غیرانسانی است. نقد همانا تجلی انسان نیست، بلکه انسان، غیریت نقد است، و این علتی است که چرا منتقد کاملاً خارج از جامعه زندگی می‌کند.

«آیا منتقد می‌تواند در جامعه‌ای که از آن انتقاد می‌کند، زندگی نماید؟»

به جای آن می‌بایست سؤال می‌شد: آیا او نباید در آن جامعه زندگی کند؟ آیا خود او نباید تجلی حیات آن جامعه باشد؟ چرا منتقد

آفرینش‌های ذهنش را می‌فروشد، زیرا با این عمل بدترین قانون جامعه‌ی امروزمین را قانون شخص خود می‌سازد؟
«ناقد حتی نباید جرأت یابد شخصاً با جامعه درآمیزد.»

این علتی است که چرا وی برای خود، خانواده‌ی مقدس بوجود می‌آورد، درست همانطور که خدای یکه و تنها در خانواده‌ی مقدس می‌کوشد، به‌انزوای ملال‌آور خود از جامعه خاتمه دهد. اگر منتقد بخواهد خود را از جامعه بد رها سازد، مقدّم بر هر چیزی می‌بایست خویشتن را از جامعه شخصی خود برهاند.

«بدینسان ناقد از کلیه‌ی تمتعات جامعه صرف‌نظر می‌کند، اما آلام جامعه نیز از او دور می‌ایستند. او نه دوستی می‌شناسد» (غیر از دوستان نقادانه) «و نه عشقی» (به‌جز حبّ ذات)، «لیکن از جانب دیگر تهمت و افترا علیه او بی‌تأثیر است، هیچ چیز نمی‌تواند او را ناراحت کند؛ هیچ‌گونه بغض و رشکی نمی‌تواند او را تحت‌تأثیر قرار دهد؛ آزرده‌گی و اندوه برای او احساساتی ناشناخته‌اند.»

مختصر کلام، ناقد از کلیه‌ی سودهای بشری آزاد است، او شخصی است لاهوتی؛ او می‌تواند تصنیف راهبه را به‌خود نسبت دهد:

نه درباره‌ی عاشق می‌اندیشم
و نه درباره‌ی همسر
درباره‌ی خدای پدر می‌اندیشم
چون او حیاتم را ارزانی داشته^۱

۱. اقتباس از ترانه‌ی محلی راهبه، منطبعه در اثری از «ف - کا». فرای هرفون
«یرلاخ»، تصنیفات محلی آلمانها، ج چهارم. - ه. ت.

نقد نمی‌تواند قطعه مجزایی ننویسد، بدون اینکه با خود در تضاد قرار نگیرد. بدینسان سرانجام به‌ما می‌گوید:

«تنگ‌نظری که به‌ناقد سنگ می‌اندازد» (او می‌بایست به‌واسطه شباهت با انجیل سنگسار شود)، «درباره‌ی او بدحکم می‌کند و انگیزه‌های ناسره‌ای را بدو نسبت می‌دهد» (انگیزه‌های ناسره را به‌نقد سره نسبت دادن!)، «تا اینکه او را با خود برابر سازد» (نخوت برابری که فوقاً مورد مذمت قرار گرفت!)، «توسط او مورد سخریه قرار نمی‌گیرد، زیرا شایسته‌ی آن نیست، لیکن اغفال نمی‌شود و به‌آرامی به بی‌قدری قدر خاص خود تنزل می‌یابد.»

پیش از این منتقد می‌بایست روند فقهه را بر «دیدگاهی ثانوی که خود را با او برابر تصوّر می‌نمود، می‌گذاشت.» چنین می‌نماید ناروشتی نقد نقادانه درباره‌ی شیوه‌ی برخوردش با «توده‌ی» خدانشناس تقریباً نوعی ناراحتی درونی و ناخشنودی که برای «احساسات» ناشناخته است را نشان دهد.

مع‌الوصف نباید سوء تفاهمی وجود داشته باشد. نقد نقادانه پس از اینکه به مبارزه‌ی هرکول آسانی برای رهایی خود از «توده دنیوی» غیرنقدانه و «جمع اشياء و اعیان» دست زد، سرانجام در نیل به هستی عزلت جویانه، خداگونه، خودبسته و مطلق خود موفق گردید.

اگر نقد در نخستین اظهار خویش در این «مرحله‌ی جدید» جهان کهن احساسات گناه‌آلود خود هنوز چنین نماید قدرت اندکی بر آن دارد، اکنون می‌بینیم نقد آرامش و تطوّر زیباشناسانه‌ای را

«به شکلی هنری» درمی‌یابد و عذاب خود را کامل می‌کند، به طوری که می‌تواند سرانجام به مثابه‌ی دومین مسیح پیروزمند، واپسین داوری نقادانه را کامل کند و پس از پیروزی براژدها با طمأنینه به آسمان صعود نماید.

شماره ۸

سیر ناسوتی و تطّور «نقد نقادانه»
یا «نقد نقادانه» به مثابه‌ی
رودلف، شاهزاده‌ی گرولدشتاین^۱

رودلف، شاهزاده‌ی گرولدشتاین، در سیر ناسوتی خود برای بزهی دوگانه کناره پس می‌دهد. برای شخص خود و برای نقد نقادانه. وی در گنت و شنودی خشماگین، شمشیرش را علیه پدر خود از نیام می‌کشد؛ نقد نقادانه نیز درگنت و شنودی غضبناک، خود را علیه توده به دست احساسات گناه‌آلود می‌سپارد. نقد نقادانه حتی یک راز را هم مکشوف نکرده. رودلف به این خاطر کناره پس می‌دهد و کلیه‌ی اسرار را مکشوف می‌سازد.

جناب سلیگا به ما اطلاع می‌دهند، رودلف نخستین خادم دولت بشری است (دولت بشری اگید یوس شوآبی. نگاه کنید به سالنامه‌های

۱. مارکس در این فصل به انتقاد خود از مقاله‌ی سلیگا، «اوزن سو: اسرار پاریس»، ادامه می‌دهد.

مشروطه، تصنیف دکتر کارل وابل، ۱۸۴۴، ج ۲) ۶۷

جناب سلیگا اشعار می‌دارد، برای اینکه جهان نابود نگردد،
ضروری است که

«انسان‌هایی با نقدهایی بیرحمانه ظاهر شوند... رودلف چنین
انسانی است... رودلف اندیشه‌ی نقد محض را در می‌یابد. و این
اندیشه برای او و بشریت پرثمرتر از کل تجارب بشریت در
تاریخ خود، و کل معرفتی است که رودلف حتی توسط قایل
اعتمادترین آموزگار آموخت، و قادر به مأخوذ نمودن آن از این
تاریخ گشت. داوری منصفانه‌ای که رودلف توسط آن سیر
ناسوتی‌اش را تداوم می‌بخشد، در واقع چیزی نیست جز
مکاشفه‌ی اسرار جامعه

او همانا «سرّ مکشوف شده‌ی کل اسرار» است.

رودلف وسایل خارجی به مراتب بیشتری از سایر مردمان نقد

نقادانه در اختیار دارد. اما این یک خود را دل‌داری می‌دهد:

«غیرقابل حصول برای آنانیکه کمتر مورد حمایت سرنوشت‌اند.
همانا نتایج رودلف است» (!)، غیرقابل وصول همانا - هدف
باشکوه و فروزنده است، (!)»

این علتی است که چرا نقد تحقق اندیشه‌های خاص خود را
به رودلف که این چنین توسط سرنوشت حمایت می‌شود،
وامی‌گذارد. نقد برای او چنین می‌خواند:

هانه من، به پیشرویات ادامه بده

ای که انبان بدوش و در بدر بوده‌ای، نمی‌توانی خیس
نشده باشی.^۱

۱. اقتباس از قصه‌ی عامیانه هفت شوآبی منطبعه در کتب مردمی، ناشر.
فا.گ. او. مارباخ - هت.

بیائیم رودلف را در سیر ناسوتی نقادانه‌اش همراهی کنیم، که «برای بشریت از کل تجارب این یک در تاریخ آن و کل معرفت» و الخ، پرثمرتر است، و اینکه دوبار جهان را از نابودی حفظ فرموده است.

۱- تبدیل نقادانه‌ی قصاب به سگ، یا شورینور^۱

کسب و کار «شورینور» قصابی بود. به واسطه‌ی تجمع خصایص، این فرزند برومند طبیعت به یک جانی تبدیل می‌شود. رودلف به طور اتفاقی درست هنگامیکه وی در مقام ایذاء و آزار «فلورد و ماری» برآمده بود، بد و برمی‌خورد. رودلف چند مشت مؤثر و استادانه به کله‌ی عربده‌جوی چالاک می‌زند و بدین ترتیب احترام او را به خود جلب می‌کند. بعداً، در میخانه که پاتوق تبه‌کاران است، منش مهربانانه‌ی «شورینور» هویدا می‌شود. رودلف به او می‌گوید: «تو هنوز واجد قلب و شرافتی» و با این کلمات احترام را برای خود در قلدر قاتل می‌دهد. «شورینور» اصلاح می‌شود، یا آنطور که جناب سلیگا می‌گوید، به «موجودی اخلاقی» تبدیل می‌شود. رودلف او را تحت حمایت خود می‌گیرد. بیائیم سیر تعلیم و تربیت «شورینوری» را تحت راهنمایی ردولف دنبال کنیم.

نخستین مرحله:

اولین درسی که «شورینور» دریافت می‌کند، درس ریاکاری،

۱. قلدر منش قاتل، Chourineur، در اصطلاح خاص سارقین فرانسوی.

پیمان شکنی، حيله گری و نفاق افکنی است. رودلف، «شورینور» را دقیقاً به همان طریق مورد استفاده قرار می دهد که «ویدوک Vidocq» تبه کارانی که اصلاح می نمود را مورد استفاده قرار می داد، یعنی، از او یک جاسوس پلیس mouchard و یک عامل مفسده جو agent provocateur می سازد. رودلف به او اندرز می دهد به آقا معلم 'Maître d'école' چنین وانمود کند که «اصل عدم سرقت» خود را تغییر داده و آنگاه بدو سرقتی را پیشنهاد کند، بطوریکه وی را به دامی که توسط رودلف گسترده شده، بکشاند. «شورینور» احساس می کند او را احمق گیر آورده اند. وی علیه پیشنهاد ایفای نقش جاسوس پلیس و عامل مفسده جو در مقام اعتراض برمی آید. رودلف به سادگی این فرزند طبیعت را با سفسطه بازی «ناپ» نقد نقادانه که بنابراین حيله ای ناجوانمردانه هنگامی که برای دلایل «نیک و اخلاقی» انجام شود، ناجوانمردانه نیست، مجاب می کند. شورینور، به مثابه‌ی عامل مفسده جو و تحت لوای دوستی و اعتماد، خواجه تاش سابق خود را به نابودی می کشاند. او برای نخستین بار در زندگیش، عمل فضاحت آوری را مرتکب می شود.

دومین مرحله:

بعد از این، «شورینور» را در حالی می یابیم که به عنوان ملازم ناخوش رودلف دست به عمل می زند و او را از خطر هلاکت آوری

۱. لقبی که توسط تبه کاران همگنانش داده شده است. ه.ت.

نجات می دهد.

«شورینور» به چنان موجود اخلاقی قابل احترامی تبدیل می شود که پیشنهاد داوید دکتر سیاهپوست دایر برنشستن برکف اتاق را به خاطر ترس از کثیف شدن قالی رد می کند. و در واقع برای نشستن بر روی صندلی بسیار ملاحظه کار است، او اول صندلی را به پشت می خواباند و آنگاه بر روی پایه های جلویی آن می نشیند. او هنگامیکه رودلف که از خطر هلاکت آوری نجاتش داده را به عنوان «دوست» یا «مسیو Monsieur» به جای «حضرت والا Monseigneur» مورد خطاب قرار می دهد. هیچ گاه از اظهار پوزش کوتاهی نمی ورزد.

به راستی که چه کارآموزی عجیب و مدهشی است از طرف فرزند بیرحم طبیعت! «شورینور» هنگامی که نزد رودلف اعتراف می کند که او همان تعلق خاطری که «بولدادگی» برای اربابش دارد برای او داراست، درونی ترین راز استحاله ی نقادانه اش را بیان می دارد:

"Je me sens pour vous, comme qui dirait l'attachement d'un bouledogue pour son maitre"

قصاب سابق به سگ تبدیل میشود. از این به بعد، کلیه ی فضایل وی به فضیلت یک سگ، «سرسپردگی محض به ارباب» تنزل می یابد. استقلال و فردیت وی به کلی از بین می رود. اما درست همانطور که نگارگران بد نابلوهای خود را می بایست برچسب زنند تا بگویند بناست چه چیزی را نشان دهند، «اوژن سو» نیز باید برچسبی بر «بولداگ» یعنی شورینور که دائماً تصریح می کند: «دوکلام حرف، «نو هنوز واجد قلب و شرافتی»، از من یک مرد ساخت»، الصاق کند.

«شورینور» تا آخرین نفس، برای اعمال خود، نه در فردیت انسانی‌اش، بل در برجسب یاد شده انگیزه می‌جوید. وی به‌عنوان دلیل اصلاح اخلاقی‌اش غالباً علو و رذالت افراد دیگر خود را به‌یاد می‌آورد. و هرزمان که جملات اخلاقی می‌پراند، رودلف به‌او می‌گوید: «دوست دارم بشنوم این چنین صحبت می‌کنی»، شورینور نه به‌بولداگی معمولی، بلکه به‌بولداگی اخلاقی تبدیل شده است.

سومین مرحله:

ما قبلاً حرمت خرده - بورژوا که جای بی‌تکلفی‌اشین اما جسورانه‌ی شورینور را گرفته است را ستایش کردیم. اکنون در می‌یابیم، آنطور که مناسب «موجودی اخلاقی» است، طرز راه رفتن و رفتار خرده - بورژوا را نیز تقلید کرده است.

«با مشاهده‌ی راه رفتنش، او را به‌جای بی‌آزارترین بورژوا در جهان می‌گیرید.»

دلنگ‌کننده‌تر از این شکل، مضمونی است که رودلف به‌حیات اصلاح‌شده‌ی نقادانه‌ی او می‌دهد. رودلف او را «برای انجام وظیفه، به‌مثابه‌ی نمونه‌ی زنده و سودمند توبه برای جهان لا‌کتاب‌ها»، به‌آفرینا می‌فرستد. او در آینده، نه ماهیت انسانی خاص خود، بلکه شریعت مسیح را می‌بایست عرضه کند.

چهارمین مسئله:

تحویل اخلاقی نقادانه، از «شورینور»، انسانی ملایم و محتاط که

برحسب ضوابط ترس و خرد دنیوی عمل می‌کند، ساخته است.
 «مرف» که با سادگی خدشه‌ناپذیر خود همواره حکایاتی خارج
 از مدرسه نقل می‌کند، گزارش می‌دهد، «شورینور به خاطر ترس
 از مورد سوءظن قرار گرفتن خود، کلامی از اینکه چه مجازاتی
 برای Maitre d'école معین شد، اظهار ننمود.»

به این ترتیب شورینور می‌داند که مجازات Maitre d'école عملی
 غیر قانونی محسوب می‌شد. اما از ترس اینکه خود مورد سوءظن
 واقع نشود، صحبتی درباره‌ی آن ننمود. ای شورینور عاقل!

پنجمین مرحله:

شورینور، آموزش اخلاقی خود را به چنان کمالی می‌رساند که
 به برخورد سگ - مآبانه‌اش به رودلف، شکلی متمدّانه می‌دهد. - و
 برآن آگاهی می‌یابد. پس از نجات ژرمن، Germain از خطری
 هلاکت‌آور بدو می‌گوید:

«من حامی و پشتیبانی دارم که برای من آن چیزی است که خدا
 برای کشیشان است - او آنچنان است که شخص را وامی‌دارد تا
 در مقابلش زانو زند.»

و در عالم خیال‌پردازی در برابر خدایش زانو می‌زند. او به ژرمن

Germain می‌گوید:

«مسیو رودلف، شما را حمایت می‌کند. مرا باش می‌گویم،
 Monsieur اگرچه باید بگویم Monseigneur، اما من عادت
 کرده‌ام او را «مسیو» رودلف بنامم، و ایشان این اجازه را به من
 می‌دهند.»